

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE7705

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مثنوی بی نظیر بوضع و مذاق نان طوا سخی

ان حسنات ۱۲۹

بیف
سن تصامولان منظر حسن منا غازیوری
مصنف

مطبع
دعای نفا
آرۃ
طبع

وادارید او پیر آستان
 میگردد از مشع را اندر لگن
 میکند پیشی باد و صبا
 غنچه را و لنگ میدارد و دام
 ببلبلان را صاحب بیون کند
 الغرض من اندرین ایام چند
 صد پریشانی فراهم داشتم
 که نویسم خدایت یادگار

میکنند صد ظلم بر لعل و جاس
 نیزند پروانه را آتشین تن
 ناصبا سازد قبا ی گل قبا
 لاله را لب نیز خن و دوش
 قمر یان را طوق در گردن کند
 بوده ام با صد تعلق با یی بند
 صورت و لبستی بنداشتم
 ناگه بعد از من با ند بر قرار

ابتداء المسافر في زيارته وكيفيته

اینها الساقی از کمر سار د
ساقیا بنخیز و در ده جام را
از شرابم پاک کن گرد طلال
آرزوی از تو دارم ساقیا
ساقیا بسبریز کن بجای نام
ساقیا فرصت ندارم از اجل
ساقیا یک ساغر ایمان بده
ساقیا زان باده ناب بطور
ساقیا آن می که نوش فرم
من مستی کار هشیاری کنم
حال دنیا چیست ای دنیا

این خمار آلودگی باشد مضر
خاک بر سر کن غنیمت امام را
هر چو با بالیا الساقی خمار
خبر مقدم خبر مقدم ساقیا
داروی جوشم به دیوانم
العجل ثم العجل ثم العجل
جرعه از باده عرفان بده
چشم را نوری دهد دل را نور
نفاشش باشد در نشاوتین
کلمه حق بر زبان جاری کنم
کوه کندن گاه بر آردن

۵۳۴
فصل پنجم در بیان
نظم و نثر

چیت دنیا رقتن بگذشتن
چیت دنیا مسکنی بی غبار
چیت دنیا در حلال او حرام
حالت دنیا جهان آخرت بود
بر یکی رازین جهان گذشته
بایع عالم را نباشد اعتبار
خسیت دنیا کشت زار آخرت
آنجنان نخلی به بنده جهان
آنجنان باید ترماندن بدین
از تجارت کار میداری و بی
خانه اصلی تو مرقد بود
از فشار گریم داری خبر
تا دم مردن همه همراه تو
از توفی از حال تو بر نه گفتند
طوف تر باشد طلسم این جهان
ای بگردن کنان سرفراز
کاسه سیرای اینان بسین
و تشنه آمان که ز سرین برین
از دستش بر سر سفره بگین
از دستش بر سر سفره بگین

خاک برگردن هاست نشین
لین دنیا و کافیه تا قبرار
چیت دنیا در حرام او حلال
سجن برین حنت کار بود
جلد ملک مال قالی گشتنی
گر بود فضل خزان گاهی مبار
بسین نیت نغم کار آخرت
بعد مردن شرف یابی از آن
همچو آبی از وطن در غیبه
می شانی فکر خانه بر نفس
دای گریادی نیاری از لحد
نی بداید کار دنی بسر
بعد مردن برنجی به خواه تو
مال تو در قبضه خود به کنند
هر زمان رنگی شود دیگر عیان
بود دست ظلم و جور آن
می شود با مال بر روی زمین
عاقبت شد بر نشین این کفن
جای او از دشت نشین
گشت زیر خاکش خاکش خاکش

ای بسا یاران صاصب بودند
 یکدی از صحبت ایان فراق
 لیکن از دست اجل گشت حال
 دی نیزم آنانکه مشیت زود شب
 راه خود را همه کردند
 ترک کن دنیا و این سودای او
 گشت تا از فرگ خود دارد خبر
 تا یکی ترسی دلا از نام مرگ

بلکه یک جان و دو حال بود
 بود بهر جان و دل بسا شوق
 و وصل ناز و زیارت شحال
 با ده میخوردند با پیش و طرب
 تو ز صبا ای تقا قل چسبر
 یاد کن از قبر و از شبهای او
 کس نداند اشب آید یا سحر
 یاد کن از سختی هنگام مرگ

بیان جان کنندن خبر از حد معتبر

و خبر آمد که انسان وقت نزع
 تا کسی از بهر او باری کند
 او لا بیند سو اهل و عیال
 هر زمان من بر آید ام شما
 تربیت کردم شمار از روز و شب
 من ز خود غفلت نمودم بیشتر
 در به آفت که آمد بر شما
 انظر یا اهلنا اهلنا کنا
 از برای من درین وقت حیل
 یک نگاه از لطف پدید سوی ما
 پس عوارب عافیت یابد چنین

میکند هر سولطری از جن و فرج
 اندران حالت مددگاری کند
 و از زبان حال گوید این مقال
 جمع کردم ملل جلودم در عنا
 روز و شب آنوقت علم و ادب
 از شما لیکن نماندم خجسته
 یکدی گاهی ز من گشته جدا
 از حق و نوا و از حواله کنا
 از شما آبا کسی بماند کنس
 در این اندرین مصیبتها مرا
 اکیه در اثر است وقت و ایمن

ببیند ای دلداران که در این عالم
 از این عالم که در این عالم

عاجز و مجبور و ناچاریم ما	سجاده در دوت نمیداریم ما
میروم تا منزل اول فقط	گر بگویم هم هست باشم غلط
بالگاه یا بس میزد سوی مال	پس شود نو مید از اهل محال
بهترین از خویش و فرزندان من	گوید آنکه ای عزیز از جان من
بر زمان فکر تو در سر داشتیم	رخها من بهر تو برداشتم
روز و شب کردم سر در جیب	از نال خود غنید بشیدیم آه
مَا لَنَا فَا لَانَ مِنْكُمْ مَا لَنَا	کل عمری ضاع یا المومنین
اندین احوال باشد یا رامن	از تو خبری هست آید کار من
سج خیری نیت از من بهر تو	پس بگوید مال ادا ای بر نه گو
یک کفن باشد تر از بربین	لیکن التیجای پیر من
از سوی اهل و عیال و دایها	پس شود محروم آن مرد خدا
اشک غم از دیده اش جاری شود	پس در محنت برداش طاری شود
جانب اعمال خود رو میکند	قطع امیدش ز سر میسکند
که نکند عمر صرف بندگی	گوید ای اعمال من در زندگی
در معاصی آه ماندم مستلا	واجبات حق نشد از من ادا
که نکندم جانب بزدان رجوع	طاعتی از من سرزد با رجوع
منفعل هستم ز تقصیرات خود	را تکان کردم همه اوقات خود
اندرین حالت مددگاری کنید	من چنان گویم شایاری کنید
لا تحف من بهر تو هم معین	پس در اعمال او باشم چنین
میکنم الهه آسان کار تو	در همه حال تو باشم یار تو

گرچه ما را سهل می انگاشتی
بر فانی نیست لیکن کار من
در فشار گور و در بیم القیام

نظر من گویست نه در دل و شستی
دور میا زم نه در پنج و من
کار تو از من نباید انصرام

حطایا نفس لایم و مناجات بدرگاه خدای کریم

ای دل حق نه شناسی به اشار
لها المحبوس فی قید الهول
لها المصروف فی فکر العبال
بهر دنیا سیدی بر باد وین
همین دنیا را نصبت میکنی
لیکن افعال بدای در دست
نمین بجای این تساهل از هر دست
لایق بختی نامی تو دین تو کاست
از خود و از هر که خود غافل میا
تو نداری تاب گمراه در جهان
یا در کن چون سیر روز جزا
حق عادل بود در استقام
یک طرف صفت بود پیش نظر
یک طرف رحم الهی بجا
عاصیان امید دار از فضل او
هر کسی در زندگی نسکو کند

غافل از مرگ و دوزخ و جان نثار
لها المحبوس فی قید الهول
لها المصروف فی فکر العبال
ایستاده یا الهی اهل کعبه
خوشتن را خود ضعیف میکنی
دیگران را حیاتی عظیم مید
خود بگو آخریت این یا فکر
تا چه وقت الناس آید بر تو
و از عقوبات عمل جاہل میش
باشی اندر آتش دوزخ جهان
مجموع گردد خلق خدا
عرض گردد بر اعمال انام
سوی دیگر شعله ورنه میفر
سوی زن یک سمت در با خدا
داد و خدایان داد و خدایان داد
انظار بفرمودان او کند

<p>میشود مجوس قمر اینزدی الامان از دستش اعمال من من ندانم حال خود را چون شود تا بلطف او شوم اسیر دوار ورنه بخشد را ضمیر کبر عدل است استغفر الله فانك تعلم فاعف عني انت خير فضيل ما انتي خاطمقر بالخطا که بنیاد مردم بحسب فرمان تو یک نظر کن بر من از روی کرم بر کرمان کاره دشوار نیست</p>	<p>هر که او کرد دست در دنیا بدی آه و لوله از احوال من از بدن چون جان من بچون خود من چه کردم طاعت پروردگار اگر بخشد تقضای فضل او يا الهي ارحم فانت الکریم يا الهي انتی عاصر انیم انت عفا شمیم الکریم رفرد و شب من کرده ام خطا تو بر درت چون حلقه در شکرم بر تو عفو از جرم ما دشوار نیست</p>
---	--

در این شعر که در این کتاب است
 در وصف حضرت علی علیه السلام است
 و در بیان صفات او است
 و در بیان وفات او است
 و در بیان شهادت او است
 و در بیان جسد او است
 و در بیان قبر او است
 و در بیان احوال او است
 و در بیان حال او است
 و در بیان عمل او است
 و در بیان خلق او است
 و در بیان کلام او است
 و در بیان بیعت او است
 و در بیان خلافت او است
 و در بیان وصیت او است
 و در بیان تدفین او است
 و در بیان احوال او است
 و در بیان حال او است
 و در بیان عمل او است
 و در بیان خلق او است
 و در بیان کلام او است
 و در بیان بیعت او است
 و در بیان خلافت او است
 و در بیان وصیت او است
 و در بیان تدفین او است

حکایت عبرت آمار فاعظمه وایا اول الصبا

<p>میکند راوی روایت آنجناب حق پرستی بود کار آن سعید عارفان و کلاطان پارسا صحبت ایشان میوهر شده درو ملک و مال و لشکر و طبع و فن لیک راحت اندیش مصفوه بود فی زخمت و بخت پر و داداشی داشت بر تن جان بیکس و شال</p>	<p>دیده ام جای در ابواب الجنان داشت یک فرزند ز رون اکر یار او بودند هر سحر و مسا آخر از دنیا بگردانید رو آنچه می یابست از بهر شهبان جمله سامان به روی موجود بود فی غرض از مال دنیا داشتی کرد از دستان از اطلس خال</p>
--	--

اگر می میرفت ز آبادی بدر
 میگرفتی عبرت زان قبرا
 رفت روزی در مقامی سخن
 آینه گفتند با خود ما چنین
 در میان بادشاهان نکو
 هست زیباگر شه عالیجناب
 این سخن در گوشش ردن کرد
 و اندرین بابش کلام حیدر
 آن جوان نازده با عقل کهن
 از سبایلم نیست با کار جهان
 هست دنیا فانی و ناپایدار
 مال و دولت بهر دنیا غارت
 پس همین هر چه بود برایش من
 تا نایم عزت عجبی طلب
 رو برگردانید و درین سخن
 شقه خویشش من بر سر
 گفت آن فرزند کای غافل کار
 رشته الفت زمین با بیخیت
 چون شنید این حرف بدین
 گردوی جامی تو را نذر من

سوی گورستان میروی نظر
 باز میگشتی از آنجا خانه را
 بود و درون یا وزیران اندران
 کاین پس از همچو وضع بدین
 گردن سلطان من دارد فرو
 سز زش او را نماید یا عتاب
 پس طلب فرمود و در پیشش
 سرچ گفت اندر راه و خط و بند
 واد یا سنج گفت کاشی که من
 هیچ سودی نیست در وی خبر زیار
 کار عجبی باقی است و برقرار
 عزت دنیا مالش فلت است
 بگذری از فکر و از تعلیش من
 عمر سازم حرف طاعت روز و
 کرد ایما با وزیر خویش من
 مصر را دادم بنام این پسر
 بنده را بهر حالت خود و اگر ار
 در ز من لذت نرو خواهی که گنج
 گفت کای تو ز نظر لخت جگر
 بی تو بر من شاق باشد بخت

چو تو آخر کند عالم سباه
در جوباش گفت پر خوش سیر
دیگری فرزند هم باشد زان
من چو از معبود خود باشم جدا
عاقبت این گشت حال آن سکه
در بخل یک مصحفی گرفت و بس
مال و دولت جمله را ول کرد
هر زمان در یاد خلاق و دود
روز نامی بود با جوع و صیام
مسکن خود داشت برون بلد
روز شنبه آمدی بهر طاعتش
مزد او یک درهم و یکدال آب
بس ابو عامر می سار و رقم
دفعه دیوارش از پا افتاد
آدم در شهر بهر جستجو
مصحفی در کف تواریت میکند
گفتش آیانانی کار گل
لیک شرط جدید دارم گوش دار
اولا یکدال آب و یکدال سر
بایا چون میرسد وقت نماز

در نگاه من شود عالم سیاه
تو جدا باشی که از من ای پدر
میشود از بهر تو آرام جان
کیست تا باشد مثل او مرا
سوی لبهر رفت از نزد پدر
خبر خدا همراه او نالودس
جانب حق روی خود آورده بود
عمر خود را صرف طاعت مینمود
بود شبها در قنود و قیام
نازه از ماش کسی حاقف شود
اندر دهن شهر در فکر ماش
صرف قوت بهفت روزش مینمود
خانه در شهر لبهر داشتیم
حاجت فرود ما را اوفتاد
ناگهان دیدم جوانی خوش بر
با خوش الحانی تلاوت میکند
در جوابم حرف زد آری بدل
گفتش سبکی کارم و سبک
مزد کار من بده ای مانع
سکتم از خدمت تو اختران

بر یک ساعت از روی کرم
 من قوتش کردم و آوردش
 شام شد دیدم چو کار بخوان
 و دردم میدادش آن بیکم
 روز دیگر در سر او ناختم
 ز دلشانی هم نه پیدا شد مگر
 غیر شنبه کس نمیدانگی
 الغرض توفیق کردم کار خویش
 هم بر آن عنوان با و این کار را
 دیدش گو باید میشد غیب
 وقت شب آدم شده در بهاس
 شنبه سوم چو من در کوه با
 حال او از مردمان کردم سوال
 در فلان دیرانه آن مرد طویل
 رفتم و دیدم که با حال بسر
 او لا کردم سلام از افتخار
 چشم را بشود و لب فرمود
 یا صاحبی لا تغرر بنبعم
 منجری تا کی ز بسای بار ما
 و اذ اعلمت بحال فقم صرة
 چون بدانی حال قومی بس این

مرستی ده تا داد او احب کنم
 عاقبت آن کار گل سپردش
 کرده بود افزون ز نه مردمان
 بر زیاد از شرط خود میل نکرد
 پا بر راه جستجو اندا حتم
 انقدر البتة ثابت شد خبر
 مستکن خود دارد آن مرد خدا
 تا که آمد شنبه دیگر به پیش
 دادم و خود در از دماندم جدا
 سر ز جیرانی فرو بردم بحیب
 او همان مزد خودش گرفت و تبر
 آدم او را ندیدم هیچ جا
 بعد صد قضیتش گفت این مقصود
 از سه روز افتاده بیبا علیل
 نکیه خود داشت خستی ز سر
 بعد از آن بگفتمش سر و کنار
 منع ما را کرد و خواند این شعر
 قال عمر یقوله النعم بک
 عمر گذر است و نعمت لا باقی
 قال علی بابک نعم المسلمون
 دیگران بر سرند حاصل از این

رفت از عمر تو بخت و دود مگر
 جلا نهای می آری بحیا
 روز و شب بمان دنیا میکنی
 اندرین هنگام آمد یک یک
 وای نجیب چیه تیری زندگی
 شام سه سونای ای بابی آبرو
 گوش کردی قصه این نوجوان
 تو بیداری کمن بعد از شباب
 از چه چیز آمد ترا در دل خیال
 ای زخمت بخیر تعبیل کن
 توبه دشوار است آدموت چون
 نشه جوش حرانی تا سکه
 این چرا داری هوای زر سهر
 مرگ آخر میکنی حالت بنه
 خرض کردم صاحب ایوان شادی
 شهر را آباد کردی از عطا
 از زمین ردم تا صد فرنگ
 مثل قارون بجهنم دابستی
 تاج از تو بادشاهان یافتند
 خدمت کردند بر شام و چگاه

بهر طلعت هم کردی گاه سر
 میدی این وقت خرمست برادر
 هیچ گاه به فکر حق میکنی
 این دو بیت باد از زمان ملک
 نفس کی تو کر باشی بندگی
 صبح ملک کرد و منیر لایحه تو
 باز هستی منهک در این زمان
 می نایم از معاصی اجتناب
 زنده خواهی ماند تا هشتاد سال
 آنچه خواهی زودتر تمیل کن
 اینقدر غفلت ز کالبت خور
 این دوروزه زندگانی تا سکه
 میدی بر باد عمرت سر سهر
 در گذر از حرم مال و حصاه
 ملک کشور شدی سلطان شادی
 بر رعایا وقف کردی مال را
 حله ملک و مال آوردی محک
 همچو اسکندر علم افزاشی
 دود از تو داد خوانان یافتند
 خادمان سیم تن زرین کلاه

نام نامی در جهان گوی بلند	بر در تو نوبت شادی زدند
کس رحلت گوشت چون در	کس نشاند یار خیزد و محمل
مال گرد گیسو خود داشتی	از برای دیگران گذاشتی
بعد مردن کس نمیدرسد ز تو	در زبون احوال هستی یا نکو
در سلف بودند هم چنین	همچو باقی نیست از اینها نشانی
شوکت دارا و جم کنون بجا	کس نداند کور او دیدن کجا
قصیر و فقیر هم باقی نماند	نادر و تیمور هم باقی نماند
کس نداند قبر و قیاموس را	کس نرسد حال کس کاوس را
پس تو هم خفتی اگر ز برین	بعد چندی کس نداند همچونین
سلطنت را ترک کن ز این	چند چندان جز این فکر مکن
نان و حلوا اگر قصد محنت رند	نان خشک اولی که بی محنت

بیان قناعت و طریق اطاعت و ذم ارباب و مدح سالکان

حالت نان خشک بودن روزی	از سبکسختی روزی را رسان
قطع فرودن تعلقاتی ل	کین رهنمایی بود در امثال
از قناعت بهره برداشتن	نی خیال سیم دلی ز دست داشتن
همچو میدانی قناعت را که چیست	این قناعت فایده روزانه است
بلکه باید سعی کردن بهر قوت	آفتد قوتیکه باشد لامبورت
این قناعت را بود سنی دیگر	صبر کردن بر قضا و بر قدر
گر غم و آفت ترا آید پیش	شاد باشی بر مقدری خوش
و ده گوش گفت است بی اتوی	انظری و عطف اندر قسری

آوستی لحم و تخم و پوست
 پس تو هم حرمی بر او متفقد کن
 طالب خوشنودیش سر دم سوختی
 آنچه شد روز از ایل قیمت ترا
 پس چه حاصل از حبسبسا تو
 بایست عزت نامی اختیار
 از زول سستی حق داری بخوا
 از عکلهای ریائی و عدایش
 گفت سعدی در کلام خوشبین
 فاجری که ترسد از خوف خدا
 بر غریب اهل دنیا کن نگاه
 یک گاهی بن بختیم حق نما
 ای بسا جاہل که او عارف بود
 ای بسا ز ادب پررب و ریا
 خرقه سالوس در بر میکنند
 ظاهر و در انداز کار جهان
 ترا که میدارند در دل صد حس
 حس میکنند از دنیا سیری
 صوفیانه راه گردن اختیار
 در شرف بخت پیغمبر نمود

آوستی جز رضای دوست
 جستجوی مرضی معبود کن
 مرد قانع باش تا آدم شوی
 زان بغیر از چنین حرصی
 هیچ سودی نیست زین سودای
 داری از گردش لیل و نهار
 در عبادت ناکنی قصد خیر
 در ره صدق و صفا مامور باش
 حاصل مصون کنم تحریر من
 به بود از عابد طاعت نما
 مگر که سازند بهر مال و جاه
 نیک اندرید بد اندر نیک
 دلی بسا عارف که نادیده
 میکنند اظهار زهد و اتقا
 طره دستار بر سر میکنند
 باطن این بعد باشد قریبان
 از بی تسبیح عالمی چند و شب
 عصمت بی بی است از بی عابد
 منشد شدند با پروردگار
 در طریقت منع از دنیا نمود

حکایت کساری و منع از نخوت تنهاری

جست نان خشک ای مرد خدا
که ایمان ترا محکم کنند
پاک شوی از ریش دنیا پاک شوی
دور باش از حب دنیا بی نی
زین کبر و بدل داری سرور
بن صراحی را که با این سرکشی
در چمن چون شاخ باشد بادار
آسمان را بین که با چندین فراز
چونکه سر در جیب خود انداخت
مرد عارف نیز باید بچنین
این تواضع رهبر کامل کند
تا توانی کن تواضع اختیار

اگر نباید سر از ان ببرد
دین اسباب وین وین می کند
خاک شود در فکر عقبی و کبر
صاف باش از لوث دنیا بخوا
إِنَّمَا الدُّنْيَا مَتَاعٌ الْعِزَّةُ فِي الْآخِرَةِ
پیش ساغر خم شود وقت غمی
سر فرو بردن نماید خست بار
خم کند سوی زمین فرق نیاز
ماه تو جایش بگردون خست
تا مقام او شود عرش برین
رتبه عالی ترا حاصل کند
زنها را از کبر و نخوت زنها را

نقد مثنوی عمارت لا حاصل و بیان حدیث شوق العیش ضعیف

جست نان خشک ای مرد دلی
نی غرض باشد ترا ملک مال
خانه باید برای بسندگی
این عمارت اگر کردی بنا
این مکان مستحکم کردی شود
چار دیوار عمارت را بسین

اگر از کار جهان سازد عینی
نی بود فکری ز فرزند و عیال
در عبادت تها سر آید زندگی
میشود آخر فنا آخر فنا
خود تو میخالی بر بر خاک زود
اگرین زیاده روی در آید بر زمین

آنندین عالم خود اسم خانه
یک ممکن البته باید استقدر
سیر اگر اینهم نشد ای محرم
بر خبرم و نیست بانص حلیه
الغرض افراط و تفریط را
در وسط میر و بغیر از خوف هم

بس بود از بهرین و میرانه
عمر خود را میتوان کردن بسر
احتمال اندر عبادت باشد
مِنْ شِقَاءِ الْعِلَیْسِ ضَعِیفٌ لَدُنَّی
نیت را بی در طریق مصطفی
باش سالک در صراط مستقیم

بیان اینکه صحبت خوب

چیت نان خشک ای صاحبزاده
مرد عارف را ندیداشد روا
زا که در انسان کند صحبت اثر
اندر آن محفل که در و نبی نشسته
پس آن بزمیکه نیکان مستند
وقت کامل ترا کامل کند
مختصر میگویی اکنون سخن
تا تو انی میگویی از بار بد
بار بد تنها همین بر جان زند

نیک کردن صحبت یاران بد
صحبت اهل جهالت مطلقا
الحذر از صحبت بد الحذر
که غمی آید در آن بر و انچه
نیک طینت کی کند آنرا نپسند
زمره جاہل شر اجماع کنند
این دوست شاعر می یابون
بار بد بدتر بود از مار بد
بار بد بر جان و بر ایمان زند

گفتن یاران صحبت گفتن خیر

چیت نان خشک میگویی ترا
ای مسافر صبح بسیار شو
بر یکی را غم رفتن شد

آنکه بخند دیده عورت
دزدان خواب غم دست بیدار شو
سفر یاران نکر بسند صحبت

بار بار است اشتیاق
 کوس رحلت کوفت آواز
 کاروان شد جانب منزل
 یاد کن آن منزل شوار راه
 نمی کسی باور که او باری کند
 اندرین ره توشه ناید کار
 گاه می بینی بسوی دوستان
 دوشش می بودند با صفا
 بیجا کس همراه خود خیزی نبرد
 و انگی یکبار چشم عقل را

هزار راه میسر میکنند
 هر مان را اندر کیش و سر
 تو چنین چاشنل گرد کاروان
 فان مصیبت های غربت آه
 می کسی مونس که غمخواری کند
 غیر از طاعت پروردگار
 گمان کجا رفتند از عالم بیان
 و روز دیدند اشک آن آب
 رفت و مال خویش با دیگر سپرد
 بشتری با گوش لال این نقل

حکایت

بود در یک مقبره صاحبی
 استخوانی چند از جنین قبور
 با نگاه خور میکردی نظر
 گویند میگردد خیزی حسنجو
 گفت منجم که بنام جدا
 بنیم کنون فقر و شاهی که جتیه
 میکنم چند گوشش سر سبر
 اینم بودند سلطان با کدا
 عزیزان را که در دنیای دنیا

مارک دنیای فانی کا ملی
 جمع کرد و داشت نزدش در محلی
 بنزدی برهم کی را برادر
 زین حقیقت کسی که کرد از
 استخوانهای گداوشه را
 اندرین بی سرو سردار گیت
 هیچ فرقی من نمی یابم مگر
 منت واقف کن ازین غم از خا
 از تندی جلوه شده شوق

شرح مخفی اگر خواندی تمام
عالم کامل شدی اندر جهان
آن جمله در سرش لا شکی
کل عین مبارک است و الحقیق
بر که مرد از راه الفت بنجر
ای خوش طالع زهی بخت نثار
ای خفا که او کاش شوق وصال
جذب او صاحب درد دل است

زین مبنی شکل تحصیل مرام
حله حاصل گشت که بعد از آن
مالکم فی الدنیا و الدنیا خطا
کور یاد اینچنین به نصیب
مویه است الحار و البقر
آنکه او را عشق باشد دنیا
دارد اندر سینه او اشتعال
لذت دارین او را حاصل است

شکایت عالم ناسوت و شوق قضای الهی

بشنو از دنیا چه فلفل میکند
کا نذرین بزم صبا آورده اند
بنیه بنیه سینه گشت و داغ داغ
ز این ان از من جذرمی آورند
کاش خاک کوی جانان بودی
این خیار من جو بودی سر به
شانه بودی این دل صد خاک
چشم حرام جو بودی آنست
قد صرفت العمر فی هوا حبیب
احرق الأعضاء مار لا شکی
وای از ناکامی و حرمان من

نالها ماتند بلبس میکند
دور از سخانه مارا کرده اند
نیست یکدم از غم بحران فراغ
فاسقان خون دل من بخورند
تا بنز مای او آسود می
میشم تنظور چشم یار را
مینمودم تا بزلت او گذر
ری دل زدی می بر آینه
و آنصیدی و آنصیدی و آنصیدی
و افرای و افرای و افرای
آه از طول شب بحران من

کاش آن با آشنایان شوخ چشمی با یکی گفت گری تنه گفتاری بیه شبنم جنگجوی تند خوی چید ساز یک گناهی بنیاز روی وفا گوید ای بد بخت ای سحر آن ایها المحزون فی نار الفراق اصطبر ولا تصطر ولا تصطر یا الهی این کلام بے نظام تغصن باشد بار باب زمین	ناز فرمود محبت آرزو فتنه ایجاد جهان خارت گری یوفای بر فنی خود مطلب دلبری عاشق کنی دشمن نواز بر من بجاره عنیم مبتلا ایها المحزون من وصل المحب ایها المحزون من هم أسیدا کل حزن انه لا یستمر باد منظور نگاه خاص عام یادگاری در جهان ماندن
--	---

قطعه تاریخ تمام از مولف ما سرجم

آنظرها قال غم من قال از لذت نان خشک منظر ایوای بر آنکه قدرش نیست	ابر قول کسی نباید آزد خوش حال کسی که بهره برد دلش افشاند و دامن افشرد
--	---

تاریخ موفقی بر سر آمد
یک بدیه نان خشک آورد

تختین این فصیح آگین تنظیر فیض شطرنج و فارسی بر روی دریا بکنار
آتری حیات من از سلامت صادریم ام الله لقاها بالفیض اکثر در گذشت

محمد خضر صاحب اوج خلف السعدی در دست خط

چو گلگون گزشت رخساره لفظ شبیخه سولای نظر حسن گفت به بان خشک منورست لیکن جلالتی لفظ خوشگلوارش زلفش کنت گلگهای معنی سینش عطر ساز عقل بالوج	خامند کف منی رنگین چه احسن قنوی شایان حسن بود از زبان و حلوا صا و شرین بی شنبه داران خزان شرین دماغ عارفان شد عطر آگین ملقب عطر گلگهای مصابین
---	--

یا رخ طبع ازاد محبت بنیاد سخن ایجا و حبیب
علی محمد صاحب دست متوطن بلده عظیم آباد

مطر با منظر علم و سحر ذات اور دلق ده علم و عمل داد چون از حلقن نقضش آن ایها القلند الخیرین البستلی استمع ماذا نقول العین اندکوا الود حکم یا عین ایها الماس فی قفد الذین فکر سال طبع را چون کرد خداد زود از طور موسای کلیم	آن نهال باغ الفت را کثر شاعری از لطف ناکش بهره دور هرش کوش تر زبان شد دشت و د فی کتاب این شام فزت را بحر کز نهال گل بود این شاخ ز ست از روی تیان شفاف تر این شفاعت را الود مفتوح در تا نماید شبت بر روح حسگر باز حور دم من و سلوای دگر
---	--

دقیقه مطبع نور انوار ماه رجب المرجب سنه ۱۲۹۵ هجری

۵۳۲۲

۱۹۱۵۰۱۲۵

DUE DATE

--	--	--	--

۳۳۲

۸۹۱۵۱۴۵ ۷۷۰۵

نان خشک

۳۳۲

۸۹۱۵۱۴۵ ۷۷۰۵

نان خشک

DATE

NO

DATE

NO